

سالها پیش وقتی پس از پایان دوره دبیرستان برای ادامه تحصیل راهی اروپا و آمریکا شدم با خود می پنداشتم که اکثر مردم آن دیار با هنر، به خصوص موسیقی کلاسیک، آشنا هستند و آن را می فهمند و ستایش می کنند. با خود می اندیشیدم که احتمالاً همه مردم آن دیار هنرمند نیستند ولی حتماً همه هنر واقعی را می فهمند و ارج می نهند. به خصوص چون حرفه خودم موسیقی بود می پنداشتم که اکثریت به موسیقی کلاسیک علاقه دارند.

مگر نه اینکه بزرگانی چون بتهوون، شوبرت، چایکوفسکی و دیگران همه از آن دیار برخاسته بودند، پس موسیقی شان نیز که نشانی از ظرافت روح و عظمت فکری آنان دارد در زندگی روزمره ایشان جاری است. فکر می کردم که این پشتوانه هنری پایه تأثیرات چشمگیری در زندگی آنان به خصوص نسل جوان بر جای گذاشته باشد. ولی وقتی چند سالی را میان آنان گذراندم با نهایت تعجب دریافتم که اصلاً چنین نیست. به طور معمول مردم کوچه و بازار، بجز اقلیتی، نه تنها به موسیقی و به بزرگان ارادتی نشان نمی دهند بلکه به دلایل مختلف علاقه ای هم به آشنا شدن با آن ندارند. آن اقلیت هم در مقایسه با جمعیت دنیای غرب اصلاً به

حساب نمی آیند.

سالهاست چه در جراید و چه در رادیو و تلویزیون اشاراتی به دنیای غرب می شود که هیچ کدام به راستی حتی مطلب را آن طور که باید و شاید بیان نکرده است. در این مطالب جنبه های منفی جوامع غربی زیر ذره بین قرار می گیرد به طوری که شنونده و خواننده فکرمی کنند که در غرب بجز فسق و فجور، تباهی و سیاهی و بی بند و باری چیز دیگری نیست. به عبارت دیگر این موضوع همیشه به صورتی اغراق آمیز و نادرست بیان شده است. اگر خواهیم از چیزهای بد غرب دوری کنیم باید ابتدا غرب را درست بشناسیم؛ و چون من سالها در آنجا تحصیل و زندگی کرده ام و تلاشم شناخت آن بوده است لازم دیدم مختصری از تجربیات خود را در اختیار هموطنان عزیزم بگذارم. من به عنوان یک ایرانی مسلمان، به دلیل علاقه و دلبستگی به ایران که روز به روز بیشتر می شود، باید بگویم که ارزیابی ام از جوامع غربی به خصوص در ارتباط با جوانان ارزیابی مثبتی نیست. جوانان غرب با وجود امکانات وسیعی که دارند متأسفانه روز به روز بیشتر و بیشتر تباه می شوند. روابط عاطفی و

دگرگونی موسیقی در جهان امروز

شاهین فرهنگ

استادیار دانشکده هنرهای زیبا - گروه آموزشی موسیقی



انسانی، ادب و احترام و نگرش هنری روز به روز ضعیفتر می شود. سالهای پیش، هنوز علفهای هرزی چون مایکل جکسون و مادونا وجود نداشتند؛ کسانی که وقتی وارد شهری می شوند هزاران بلکه میلیونها جوان برای دیدارشان از در و دیوار بالا می روند و صداها نفر غش و ضعف می کنند و با آمبولانس راهی بیمارستانها می شوند. البته در جایی که به جای ایمان و انسانیت پول و سرمایه مطرح است غیر از این هم انتظار نمی رود. در این گونه جوامع مایکل جکسون ها و مادوناها قهرمان موسیقی اند نه بتهوون ها و شوپن ها. این انحرافات هنری به خصوص در زمینه موسیقی در ایالات متحده آمریکا در دهه پنجاه میلادی با ظهور بیل هیلی، و در انگلستان در دهه شصت با ظهور گروه چهار نفری بیتل ها شروع شد. آنها جوانان بی گناه با استعداد و بی استعداد را منحرف کردند و به دنبال خود کشاندند و از آنجا که مورد تأیید و حمایت مقامهای سیاسی کشورشان نیز بودند

همه وسایل اجرای برنامه و تبلیغات را به بهترین شکل در اختیار گرفتند. بیتل ها بارها از سوی مقامهای انگلیسی تشویق شدند وقتی لقب «سر» گرفتند. این سبک موسیقی، به تدریج مثنی و فکر جوانان را عوض کرد و به سوی یک نوع بی تفاوتی و پوچی کشید که هنوز هم ادامه دارد. این دسته جوانان گاهی آن قدر از خود بی خود می شدند که حتی دست به خودکشی می زدند. بیل هیلی و بیتل ها با گذشت زمان از صحنه کنار رفتند و مقامها به فکر ساختن قهرمانان دیگری افتادند. پس از آن نوبت الویس پریسلی شد. او چندی بت جوانان بود. وی که می خواست مانع گذشت زمان و پیری شود پناه به مواد مخدر برد و سرانجام نیز در این راه جان سپرد. متأسفانه وی هم اکنون نیز همچون یک بت توسط بیشتر جوانان غربی ستایش می شود. پس از او نوبت قهرمانان جدیدی بود. دو بت دیگر عَلم شدند که از الویس و دیگران پیشی گرفتند. این دو پدیده مایکل جکسون و مادونا بودند. اولی که جنسیتش بارها زیر سؤال رفته تا به حال چندین بار رنگ پوست خود را عوض کرده است؛ و با وجود این که اصلاً سیاه پوست و از نژاد نگرو است با خوردن دارو و چند عمل جراحی رنگ پوست و چهره خود را تغییر داده است. در هر صورت وی اکنون قهرمانی بزرگ و الکوی نسل جوان در غرب است و شاید هم در شمال و جنوب و شرق!

در کنسرتهایی که مایکل جکسون و

دیگرانی از این قبیل که تعدادشان هم کم نیست برگزار می کنند هزاران جوان مسخ شده و مبهوت با نگاههایی که ردپایی از معرفت و انسانیت در آن نیست جمع می شوند و ابراز احساسات و هیجانانشان حتی تلفات هم می دهند. به راستی این جوانان، شور و احساساتشان را در ازای به دست آوردن چه چیزی ابراز می کنند؟ مگر نمی بینند که معبودان آنها موسیقی، این هنر والای انسانی، را به لجن کشیده اند؟ نگرانی زمانی دو چندان می شود که مشاهده می کنیم که این شستشوی مغزی محدود به جوانان نمی ماند و به افراد مسن تر هم سرایت می کند.

به خاطر دارم که دو سال قبل وقتی عهده دار تدریس جامعه شناسی هنری در یکی از هنرستانهای سوئد بودم پس از اینکه مطالب انتقاد آمیزی در ارتباط با این مسائل ضد هنری عنوان کردم، بعضی از دانشجویان به گونه ای به من اعتراض کردند که گویی به مقدساتشان توهین شده است.

با یک بررسی کوتاه به خوبی در می یابیم که تا چند دهه پیش این نوع موسیقی مبتذل وجود نداشته است. مردم بیشتر کشورها چه در غرب و چه در جاهای دیگر با آثار آهنگسازان بزرگی چون باخ، بتهوون، چایکوفسکی و دیگران آشنا می شوند و موسیقی کلاسیک جهانی باعث رشد فکری و اعتلای روحی انسانها می شد. از طرفی موسیقی سنتی و محلی هر ملت و دیاری با اصالت خود گاه و بیگاه مورد استفاده آهنگسازان قرار می گرفت.

در ایران نیز موسیقی کلاسیک مورد توجه بوده است و علاقمندان آن به خصوص بعد از انقلاب زیادتر هم شده اند.

از سوی دیگر موسیقی سنتی و محلی ما بسیار پر مایه و محتواست؛ و از غنی ترین موسیقی های جهان به حساب می آید. جا دارد که با برنامه ریزی صحیح آن را به گوش جهانیان برسانیم تا از ورود موسیقی مبتذلی که معمولاً از لوس آنجلس به صورت قاچاق وارد ایران می شود کاسته شود. این نوع موسیقی مبتذل توسط عده ای که خود را موسیقیدان می نامند و من آنها را قارچهای سمی لقب داده ام تولید و پخش می شود.

خلاصه اینکه همان گونه که گوش فرا دادن و مطالعه آثار بزرگ موسیقی می تواند انسان را انسانتر کند، عکس آن نیز صادق است؛ و بر ما موسیقی دانان است که برای اشاعه موسیقی خوب به خصوص در میان نسل جوان کوشا باشیم.